

## وجدان فقهی و راههای انضباط بخشی به آن در استنباط

بخش اول

### نقش انصراف در استنباط و ضوابطی در باره آن

استنباط از همآورد عواملی چند در یک فرایند ذهنی و کنکاش اندیشه ای پدید می آید. دسته بندی این عوامل و سنخ شناسی آنها از پیچیدگی بررسی این پدیده می کاهد و راه را برای تلاش های منضبط و تعریف پذیر، هموار می سازد.

سنخ شناسی این عوامل به رمز گشایی فرایند استنباط کمک می کند تا ادراکی روشن تر و کاربردی تر از واژه استنباط و نقش آن در فقه پدید آید. این عوامل را می توان به سه سنخ کلی تقسیم کرد:

(الف)

عواملی که تکوین آنها در فراسوی دقت و ذهن خود آگاه مستنبط شکل می گیرند و بی آن که از آنها برای شرکت در فرایند استنباط، دعوتی به عمل آید، همانند اوضاع جوی بر شکل گیری استنباط تاثیرات مهمی بر جای می گذارند. نگاره های پستوخانه ذهن آدمی چارچوب هایی محکم و استوار هستند که رهیدن از آنها به صورت مطلق هرگز میسر نیست و خواسته یا ناخواسته فرایند استنباط، پا در بند آنها دارد.

اما این که پیش فرض ها و عوامل نامریی و اموری مانند آنها چگونه شکل می گیرند و تحت چه

اوضاعی فرجه می گردند و نیز چسان می توان از نقش آنها هر چند محدود رهید و چندین پرسش

اساسی دیگر، سوالاتی هستند که در حوزه دانش هر مونوتیک جای می گیرند. روایاتی نیز در دست

است که به فهم شناسی و مراحل آن توجه نشان داده است. طرح این سنخ از عوامل و بررسی تطبیقی

روایات یاد شده و اصول دانش هر مونوتیک ضرورتی تام دارد که در جای دیگر بدان باید پرداخت.

(ب)

اندیشه هایی که آشکارا در سرسرای ذهن مستنبط، جولان می کنند و شخص از حضور آنها

آگاهی می یابد اگر چه بسیاری از اوقات بی آن که بخواهد این عوامل را در ذهن خود فعال می بیند.

از این اندیشه ها می توان با نام وجدانیات یا به تعبیر بهتر وجدان فقهی یاد کرد.

وجدان فقهی با معنایی فارغ از جلوه های اخلاقی که وجدان اخلاقی نام گرفته است در قاموس

فقه شکل می گیرد. وجدان فقهی مجموعه ای از ارتکازات، ذوق فقهی، انصراف شناسی و را شامل

می شود.

(ج)

قواعد رایج و کد گذاری شده که در واقع تحت کنترل آگاهانه و مستقیم مستنبط، شکل می

گیرند. میزان خود آگاهی و دخالت مستنبط در قبال این قواعد بالا است و با تشخیص موضوع

هریک، نسبت به فراخوانی و به کارگیری آنها، اقدام می ورزد مانند قواعد اصاله الاباحه، اصاله البرائت، استصحاب، عموم و خصوص و...

مجموعه ای که از آن با نام وجدان فقهی یاد می کنیم، گاه به کانون اختلاف در فقه در آمده

است و بسیاری از اختلاف نظرها یا عدم دست یابی متقابل به فهم نکته طرف دیگر را سبب شده است.

### آیا وجدانیات فقهی ضابطه پذیرند؟

تلاش برای انضباط بخشی به وجدان فقهی با این ابهام روبه رو است که وجدان، محصول وضع

ذهنی انسان ها است. تعداد وجدان ها برابر با تعداد انسان ها است. از این جهت نمی توان شاکله و

چارچوب های مشترکی را پی گرفت که به انسجام و نظم دهی به وجدان، بیانجامد!

پاسخ آن است که اگر چه وجدان در حریم شخصی ذهنی افراد تعریف می یابد، ولی یافته های

درون ذهنی انسان در دو گونه اساسی، جای می گیرند:

**اول:**

یافته های درون ذهنی غیر فراگیر (شخصی) که به تعداد آدمیان تکثر دارند.

**دوم:**

وجدانیات فراگیر که گر چه در حوزه شخصی ذهن انسان پروریده اند، اما هرانسان درمراجعه به ذهن خود بی درنگ در می یابد که دیگر انسان ها نیز به این فضا یا، اذعان و اعتراف دارند.

امور وجدانی در عرصه فقه از سنخ دوم است که فراگیر می باشد یعنی هر آشنای به فقه، ناچار به این سنخ از وجدانیات به تناسب آشنایی خود دست می یابد بدین سان مجموعه وجدانیات فقهی، در واقع دارای چارچوبه هایی قابل تحصیل و نظام مند است چرا که اولاً، ریشه در نهاد بشری دارد و ثانیاً، در مصاف مشترک فقیهان با فقه که مجموعه ای منظم و دارای حد و فصل مشخصی است، به وجود آمده است.

تلاش برای دست یابی به قواعد این دسته از اندیشه ها، راهی است ناپیموده، ولی پیمودنی و قابل تحصیل، در اندیشه فقهی است.

### آیا ضابطه مند کردن وجدانیات فقهی لازم یا مفید است؟

ممکن است بپنداریم وجدانیات فقهی بر فرض که انسجام و انتظام پذیر باشند کارا مدی شان در دست نزدن به آنها و قاعده مند نکردن شان است چه آن که بهره گیری استنباط از وجدان در گروه همزیستی طبیعی و دمسازی ذاتی آن با وجدان است و نباید رابطه های دست ساخته و تصنعی را به جای این همزیستی و دمسازی طبیعی نهاد! نباید وجدان را اسیر دست کاری ها و دسته بندی های متأثر از بحث ها کنیم تا بتواند هنر و نقش خویش را در هاله ای از خاموشی، بروز و ظهور دهد. این

نقش در هیاهوی بحث ها گم و ناپیدا می شود و از حالت پر رمز و راز و بی پیرایه و خالص بودن دور می افتد و راه تنفس بر آن، بسته می گردد.

در پاسخ به این پندار می توان به چند دلیل تمسک جست:

### اول:

بسیاری از قواعد فعلی اصول که امروزه با نام و محدوده ای مشخص در سرفصل های اصول جای گرفته اند، برگرفته از وجدان هستند. در واقع قبل از تلاش علمی برای ردیابی و نام گذاری آنها، از طریق وجدان تاثیر گذار بوده اند مثلاً پاره ای از قواعد و ضوابط کنونی عموم و خصوص، روزگاری اگر اعمال می شد، از گذر وجدان فقهی، انجام می پذیرفت. آن گونه که یکی از فقیهان در یک مورد اذعان به این قواعد را با رجوع به وجدان انجام داده است. (۱)

### دوم:

وجدانیات فقهی پس از نظم بخشی و انضباط پذیری به مثابه ابزاری همیشه در دسترس، به فرایند آگاهانه اجتهاد می پیوندند و در خدمت توسعه و تعمیق اندیشه فقهی قرار می گیرند. اگر چه ممکن است علمی کردن و منضبط نمودن وجدان در قالب چارچوبه های مشخص، بخشی از اثر گذاری بی پیرایه وجدان را دچار اختلال کند و گاه به انتقال سریع و کارساز وجدان، آسیب وارد نماید، اما ضایعات و دشواری های فرار از انضباط بخشی به وجدان، به یقین بسیار بیشتر از اثر گذاری

های کارساز و بی پیرایه آن است ضمن آن که اختلال پیدا کردن کار انضباط بخشی به وجدان، ناشی از درست نبودن و برطریق صواب قرار نداشتن بحث است و هیچ گاه از اصل بحث در باره آن نشات نمی گیرد.

اگر بتوان نظمی سالم در مورد وجدانیات در انداخت، می توان فواید زیر را به بار نشانند:

#### (الف)

پردامنه کردن نقش وجدانیات فقهی و توسعه بهره گیری از آن در همه موارد و مسائل نه صرفاً در مواردی محدود.

#### (ب)

فراگیر کردن استفاده از وجدانیات برای همه نه صرفاً برای برخی که استعداد این کار را داشته یا دارند.

#### (ج)

استفاده از وجدانیات در عرصه نزاع های علمی برای اقناع دیگران. شاید بتوان سر بروز اختلاف میان فقیهان رادر پاره ای از موارد و مصادیق وجدان، فقدان ضوابط و قواعد تعریف شده در مورد آن دانست. نزاع های بی حاصل یا کم حاصلی که تنها با عبارت دعوی الوجدان علی مدعیها شروع و پایان می پذیرفت. اگر موضوعات وجدانی و قضایای برآمده از آن را در شاکله ای علمی جای دهیم،

می توان برای اقناع دیگران از آن بهره جست و بحث های علمی را به راه های جدید و نتایج بدیع،

سوق داد.

**سوم:**

وجدان فقهی در معرض آسیب پذیری است و در اثر عواملی چند، سلامت خویش را از دست

می دهد. از این رو فقها نوعاً وجدان سلیم و طبع مستقیم را گواه گرفته اند. تلاش برای انضباط بخشی

دقیق به وجدانیات فقهی، راه را بر این خطر می بندد.

بحث دنباله داری را که از این پس آغاز می کنیم، به تک تک مواردی می پردازد که می توان

نام وجدان فقهی بر آنها نهاد.

بحث را از انصراف آغاز می کنیم.

**انصراف**

به رغم استفاده گسترده از انصراف در استنباط و رشد کیفی و کمی توجه به آن در فقه، مطالعه

ای در خور را در باره آن مشاهده نمی کنیم. ابعاد و زوایای این مساله هنوز زیرنگاه های ضابطه ساز

اصولیان قرار نگرفته و در نتیجه گسستی میان مطالعات نظری انصراف در اصول و بهره گیری عملی از

آن، در فقه پدید آمده است. آنچه امروز در اصول مشاهده می شود، نامی کمرنگ و نگاهی شتاب

زده از انصراف در مبحث اطلاق و تقیید است که نیازها و زمینه های واقعی استفاده از آن را در فقه

پوشش نمی دهد. بهره گیری از انصراف رادر فقه هر چند مثبت و دقیق به شمار آوریم، ولی از آن جا

که بدون تکیه بر ضوابط اصولی شکل گرفته است، نمی تواند یک بهره گیری صددرصد علمی و

گسترده به حساب آید. به سخن دیگر وضع موجود در بهره گیری از انصراف در فقه، با خلاها و

کاستی های انبوهی روبه رو است که ناشی از فقدان یک بحث نظری بایسته در باره انصراف در اصول

می باشد. استفاده استنباطی از انصراف در فقه هر چند اکنون چشمگیر می نماید، اما به یقین به همان

اندازه یا کمتر، از کاستی و نارسایی برخوردار است.

نباید تلاشی را که شهید صدر در مورد انصراف سامان داده است، نادیده گرفت. وی به دو قسم

انصراف معروف (ناشی از غلبه و ناشی از کثرت استعمال) قسم سومی را که ریشه در ارتکاز دارد،

افزوده است. اما در واقع انصراف به بحث بیشتر، نگاه دقیق تر و تقسیم سازی حساب شده تری، نیازمند

است. ضرورت شناخت همه اقسام آن، امروزه نیازهای بیشتری را برای مطالعه و بررسی بروز می دهد.

بحث زیر را که بانگاه ها و تقسیم بندی های جدید همراه است، در این راستا سامان می دهیم.

## نگاهی به پیدایش و تاریخ تطور انصراف

انصراف، مراحل زیر را به خود دیده است:

### مرحله اول: پیدایش انصراف



ظهور و نمود برخی از مصداق های یک لفظ در فضای عاداتهای جامعه، جرقه نخستین توجه به

انصراف را روشن، و انصراف لفظ به مصداق هایی از این دست را آشکار کرد. در کتاب های این

مرحله، در حد قابل توجه واژه انصراف در کنار لفظعات به کار رفته است( ) که این خود گواهی بر این

مدعا است که تفتن نخستین، به انصرافی پدید آمد که از آن به انصراف به عادت و یا انصراف به معتاد

طبق تعبیری که بعدا رواج یافت، یاد می شود. البته در عمل، شیخ طوسی و فقیهانی دیگر به صورت

ارتکازی نه تفصیلی و علمی در گستره ای فراخ به موارد انصراف، تفتن و توجه داشته است که

خواهد آمد.

این مرحله، دوره فقیهانی را که تا قبل از محقق حلی می زیسته اند، در بر می گیرد.

مشخصه های این مرحله را می توان به صورت زیر فهرست کرد:

(الف)

عالمان این مرحله همان طور که اشاره شد به طور رسمی و در حد دیدگاه اصولی به بیش از

یک قسلا م از انصراف یعنی انصراف به عادت شناخت و توجه نداشتند. اقسام دیگر انصراف، بعدا

شناخته شدند. در آثار سید مرتضی واژه انصراف در کنار واژه عادت به کار رفته( ) و این خود دلیل

مدعا است.

(ب)

توجه به انصراف و به کارگیری واژه آن در این مرحله در سطحی محدود، صورت گرفته است.

البته شیخ طوسی بیش از دیگران از آن بهره جسته است. (ج)

(ج)

در این مرحله، از تقسیم انصراف ناشی از عادت، به دو قسم ناشی از غلبه وجود و کثرت

استعمال، خبری نیست. چنان که در ادامه خواهیم گفت، جداسازی این دو در مراحل بعد انجام گرفته

است.

(د)

سید مرتضی انصراف به عادت را معتبر نمی دانسته است. (ه)

(ه)

در این مرحله، جایگاه بحث اصولی انصراف را مبحث عام و خاص تشکیل می دادند و

تفصیل سید مرتضی در الذریعه مساله انصراف را تحت عنوان فصل فی تخصیص العموم بالعادات مطرح

می کند. (دیگران نیز که بعد از او آمده اند، اگر به مساله نظر افکنده اند، به همین صورت) بوده

است.

البته شیخ طوسی در فقه نه اصول از انصراف اطلاق، سخن به میان آورده که حاکی از نگاه دقیق

او در عرصه استنباط است. (ابن ادریس نیز در سطحی محدودتر، انصراف را به اطلاق اضافه کرده) است.

### مرحله دوم: پیدایش واژه هایی چند

این دوره تا قرن یازدهم ادامه یافت.

سرفصل های وضعیت توجه و نگاه به انصراف در این دوره را می توان چنین فهرست کرد:

به کار بردن واژه ها و تعبیر هایی از قبیل انصراف به معتاد ( ) ، انصراف به غالب ( ) ، انصراف به مع

( ) هود، انصراف به معهود در عرف شرعی ( ) و انصراف به متعارف ( ) .

اضطراب اقوال در مورد اعتبار یا عدم اعتبار انصراف به معتاد.

در باره این اضطراب، سخن بسیار است که طرح آن، بحث را به درازا می کشاند. تنها به ذکر این

نکته بسنده می کنیم که گاه یک شخص در جایی این انصراف را معتبر و در جای دیگر غیر معتبر

شمرده است مانند علامه که در موردی در رد انصراف به معتاد می گوید: لفظ، غیر معتاد را هم در

برمی گیرد.

سپس چنین استدلال می کند:

لان العاده لو كانت قاضيه على الشرع، لزم استناد التحليل و التحريم الشرعيين الى اختيار المكلفين و التالي باطل، فالمقدم مثله ( ) زیرا عادت، اگر بر شرع حکم براند، لازمه آن، تکیه حلال و حرام شرع به اختیار مکلفان است. تالی چون باطل است، مقدم نیز همانند آن باطل می باشد.

علامه در موارد دیگر، انصراف به معتاد را می پذیرد.

### اضافه کردن انصراف به اطلاق

در مرحله قبل این اضافه به ویژه در آثار شیخ طوسی انجام گرفته بود. در این مرحله نیز در سطح

گسترده مشاهده می شود.

**مرحله سوم: حرکتی نو در بازگشایی پرونده انصراف و بازشناسی جایگاه آن در**

### اصول واستنباط

این مرحله در قرن یازدهم آغازید. گام نخستین این حرکت، توسط فقیهی ریزمین یعنی سبزواری

صاحب ذخیره المعاد برداشته شد و پس از او عالمان دیگر، گام های اساسی تری برداشتند. با ذکر

مشخصه های این مرحله، ابعاد این مدعا آشکارتر می گردد.

### ویژگی های مرحله سوم

**الف) جداسازی دو انصراف ناشی از غلبه و ناشی از استعمال**

پیش تر بیان داشتیم که مرحوم حلبی به تفاوت انصراف ناشی از غلبه و ناشی از کثرت استعمال، تفدر قرن یازدهم مرحوم سبزواری در یک بحث فقهی، سخنی بر زبان راند که در زمان های بعد دستمایه تلاش عالمان در شناخت تفاوت ها در انصراف یاد شده، قرار گرفت.

وی در باره انصراف لفظ به فرد شایع گفت:

مجرد التعارف لا یوجب تقييد الطبیعه الکلیه الا ان یصل الی حد یصیر حقیقه عرفیه صرف  
ش(یوع و رواج یک فرد نزد عرف، طبیعت کلی را مقید نمی کند مگر در حدی قرار گیرد که به صورت یک حقیقت عرفی در آید.

سخن او اگرچه صراحت و شفافیتی در جداسازی دو قسم انصراف ناشی از غلبه و ناشی از کثرت استعمال نداشت اما دست کم خمیرمایه این جداسازی یا به تعبیر دیگر ملاک جداسازی را در برداشت و توانست در سوق دادن عالمان بعد از خود به جداسازی میان دو قسم، موثر افتد.  
بعد از او نراقی در عوائد الایام کلماتی صریح تر بر زبان راند و با ادبیاتی گویاتر و علمی تر به میدان آمد. وی گفت:

الشیوع علی قسمین: استعمالی و وجودی (شیوع که منشا انصراف می شود بر دو گونه است:

شیوع استعمالی و شیوع وجودی.

بعد از نراقی عالمانی چون صاحب جواهر (۱) و آقا رضا همدانی (۲) این موضوع را پی گرفتند و با تعبیرات و نگاه های دقیق تری از آن سخن گفتند.

## **ب) وضعیت بررسی انصراف در اصول**

### **۱. جایگاه اصولی بحث**

پیش تر گفتیم: اصولی ها انصراف را در مبحث عام و خاص مطرح می کردند و انصراف را از قبیل تخصیص می انگاشتند.

تحولی که در این مرحله بروز یافت، مطرح کردن آن در مبحث اطلاق و تقييد بود. طباطبایی صاحب مفاتیح به سراغ انصراف در همین مبحث رفت (۳). عالمان بعد از او نیز انصراف را در همین مبحث جای دادند. البته پیش تر گذشت که شیخ طوسی در مواردی از فقه، انصراف را به اطلاق اضافه کرده است.

### **۲. وضعیت کیفی و کمی بحث انصراف در اصول**

بحث اصولی انصراف در این دوره که هم اکنون نیز ادامه دارد و در مقدمه نیز اشاره شد در وضع مناسبی قرار ندارد. زوایا و ابعاد انصراف، ناشناخته باقی مانده است. از طرح اقسام انصراف و منشاهاى آن در اصول چندان خبری نیست. اگر هم نگاهی دقیق به انصراف سامان گرفته، بیشتر در

عرصه فقه بروز یافته است و آن هم به علت طبیعت فضای بحث فقهی که چندان مورد نظر نیست به اجمال برگزار شده است و انتظام و انضباط لازم را به دست نیاورده است.

### ج) تفاوت گذاری نظری میان عموم و اطلاق در برابر انصراف

اصولیان بعد از جای دادن مساله انصراف در مبحث اطلاق، از بعد نظری و علمی نیز به شرح مبنای کار خویش پرداختند و بحثی را هر چند به صورت شتاب زده درباره تفاوت وضعیت عموم و اطلاق در برابر انصراف، سامان دادند و دریافتند شمولی که توسط انصراف تهدید می شود، شمول اطلاق است نه شمول وضعی (عموم).

انصراف تنها توان جلوگیری از شمول اطلاق را دارد و به وضعی آسیب نمی زند.

اولین کسی که این مساله را مطرح کرده است، یکی از اساتید نراقی بود. نراقی از قول او نقل می

کند:

العموم الوضعی متناول للافراد الشایعه و النادره جمیعا بخلاف المطلق فانه یختص بالافراد الشایعه

() عموم وضعی، افراد شایع و نادر را در بر می گیرد در حالی که مطلق، تنها افراد شایع را پوشش می

دهد.

آقا رضا همدانی بعد از او به این موضوع توجه نشان داده، می گوید:

ان العموم مستند الى الوضع لا يحسن فيه دعوى الانصراف (عموم، تکیه بوضع دارد و ادعای

انصراف نسبت به آن پسندیده نیست.

امام خمینی نیز به این مساله توجه نشان داده است:

ان حدیث ما نعیه الغلبه عن الاطلاق لوصح، انما هو فی باب الاطلاقات لالعمومات (مانعیت غلبه

اگر درست باشد، در باب اطلاقات است نه عمومات.

در توضیح بیان امام خمینی باید گفت: انصراف ناشی از غلبه یک قسم از انصراف است که نوعا و

غالبا آن را نمی پذیرند ولی اگر فرض را بر صحت آن گذاشتیم، تنهایی تواند مانع اطلاق شود نه

عموم زیرا به طور کلی انصراف با عموم اصطکاک، پیدا نمی کند.

آیه الله خویی در مقابل دیدگاه غالب، معتقد است انصراف می تواند بر سر راه شکل گیری

عموم نیز، مشکل ایجاد کند:

لا فرق فی قادیه الانصراف بین العموم والاطلاق (در مانع شدن انصراف، تفاوتی میان عموم و

اطلاق نیست.

وی مدعای خود را با دلیل زیر اثبات می کند:



ومن هنا يحكم باختصاص مانعیه مالا یوکل بالحيوان لانصرافه عن الانصراف مع ان الحكم مستفاد من العموم الوضعی اعنی لفظه کل الوارده فی موثقه ابن بکیر قال علیه السلام فیها: فالصلاه فی روثه و بوله و البانہ و کل شیء منه فاسد.()

### (د) توجه به انصراف ناشی از مناسبات حکم و موضوع

نقطه اوج پیشرفت در این دوره را توجه به انصراف برآمده از مناسبات حکم و موضوع تشکیل می دهد.

در این دوره این قسم از انصراف بر سرزبان افتاد و وارد ادبیات فقه شد. بیش از هر کس آقارضا همدانی به این انصراف توجه و دقت نشان داده است.() دریک ارزیابی کلی می توان این محقق را قهرمان بحث های دقت جویانه درمبحث انصراف، به شمار آورد.نگاهی به کتاب های وی آشکار می سازد که چگونه در مساله، دقت روا می داشته است.البته بعد از او نیز عالمان کم و بیش به آن توجه کرده اند. درمیان معاصران، امام خمینی() و شهید صدر() و برخی دیگر به انصراف ناشی از مناسبات، توجه شایان تری کرده اند.

### اقسام انصراف

انصراف به دو دسته قابل تقسیم است:

انصراف غیر عارضی یا برآمده از قبل.

انصراف عارضی یا برآمده از شرایط دلیل.

دسته اول انصرافی است که لفظ با قطع نظر از این که موضوع حکم شده، پیدامی کند.

چنین انصرافی ناشی از شان و جایگاه موضوع نیست هر چند تاریخ مصرف و توجه به آن از این

زمان آغاز می شود چه آن که انگیزه فقیه در توجه کردن به انصراف، از آن نظر است که لفظ،

موضوع حکم شده است و باید حدود آن را مشخص کند.

انصراف واژه دابه به حیوانات چهار پا از این دسته است خواه در موضوع حکم قرار گیرد

یا نگیرد.

درمقابل، انصراف عارضی، انصرافی است که برای لفظ پس از قرار گرفتن موضوع حکم، پدید

می آید. به بیان دیگر هنگامی برواژه، عارض می شود که موضوع برای حکم شده باشد. درک و

شناخت انصراف عارضی از انصراف ذاتی، پیچیده تر، و ازدامنه کاربرد فراخ تری برخوردار است. با

این مقدمه می توان به ارائه توضیح بیشتر که با ذکر اقسام نیز همراه باشد پرداخت.

### اقسام انصراف غیر عارضی

این انصراف چهار قسم را پوشش می دهد:

### انصراف ناشی از چیرگی وجود

انصراف ناشی از فزونی استعمال انصراف ناشی از شرایط ویژه انصراف ناشی از فقدان برخی از مصادیق در زمان صدور.

۱. انصراف ناشی از چیرگی وجود سخن در باره این انصراف را در چند محور پی می گیریم:

### ۱/۱- توضیح و تعریف انصراف ناشی از غلبه

هرگاه میان حصه های مطلق، برخی نسبت به دیگری چیرگی پیدا کند، انصراف پدید می آید.

چیرگی حصه، انس گیری ذهن به حصه را موجب می شود و انس گیری به حصه، انصراف به آن

را پدید می آورد مانند انصراف واژه طعام به گندم در عرف برخی از جوامع گذشته که عاداتاً از خورا

کی هایی غیر از گندم استفاده نمی کرده اند.

از آن جا که چیرگی وجودی در بستر عرف عملی و عادت به ظهور می رسد، برخی از سنیان

مانند صاحب فواتح الرحموت (-) از منشا این انصراف به عرف عملی و برخی دیگر همچون غزالی - به

عادت تعبیر کرده اند.

شیخ انصاری در توضیح این انصراف می گوید:

هو مجرد حضور الفرد الغالب لا علی انه المراد ( ) انصراف ناشی از غلبه وجود، صرف حاضر

شدن فرد غالب در ذهن است نه حاضر شدن آن به عنوان آنچه در کلام اراده شده است.

شهید صدر در توضیح این قسم می گوید:

انه انس ذهنی بالحصه مباشره دون ان یوثر فی مناسبه اللفظ لها او یزید فی علاقه بما هولفظ

بتلك الحصة خاصه ( انصراف ناشی از غلبه وجود، انس گرفتن مستقیم ذهن به حصه است بی آن که

تاثیری در ایجاد مناسبت در لفظ نسبت به حصه بر جای گذارد یا به صورت اختصاصی ارتباط لفظ به

حصه را به عنوان آن که لفظ است، افزایش دهد.

شهید صدر از آن روی این انصراف را انس مستقیم ذهن به حصه می خواند که میان ذهن

و حصه، ارتباط لفظ و حصه، وساطت نمی کند.

اگرچه سخن شیخ انصاری یا شهید صدر در تعریف و توضیح این قسم روشنگر است، اما از آن جا

که هر دو بر پایه این پیش فرض که هر انصراف ناشی از غلبه حجیت ندارد شکل گرفته اند، قابل

پذیرش به صورت مطلق نیستند. در ادامه، خواهیم گفت که حضور حصه در برخی از اقسام انصراف

ناشی از غلبه برخلاف آنچه شیخ انصاری و شهید صدر گفته اند به عنوان مراد شکل می گیرد یعنی

در آن، انس ذهن به حصه از کانال رابطه لفظ و حصه به وقوع می پیوندد.

بهرتر است این قسم را چنین تعریف کنیم: انصراف ناشی از غلبه وجودی، حضور آن دسته از

حصه های یک لفظ در ذهن است که از غلبه وجودی برخوردار هستند.

با این تعریف می توان اقسام زیر مجموعه انصراف ناشی از غلبه را که برخی معتبر و برخی غیر معتبر هستند در تعریف جای داد. این اقسام بعدا خواهد آمد.

## ۲/۱- بررسی اعتبار انصراف ناشی از غلبه

سید مرتضی انصراف ناشی از شیوع و غلبه را رد می کند. (در مقابل، عمده فقیهان بعد از او همچون: محقق حلی (۱)، فخرالمحققین (۲) و صاحب مدعا (۳) رک آن گونه که از ظاهر عبارتش برمی آید و بسیاری از فقیهان دیگر آن را معتبر می شمردند. همانند سید مرتضی، عالمان معاصر (۴) به بی اعتباری آن حکم کرده اند.

## دلیل قائلان به عدم اعتبار

\* سخن سید مرتضی:

سید مرتضی برای اثبات عدم اعتبار انصراف به فرد شایع و غالب، بیانی در یکی از مواردین

انصراف دارد. او به اجماع فقیهان در مساله و این که به ثبوت حکم برای فرد نادر که در مساله،

منصرف عنه فرض شده است فتوا داده اند، تمسک می کند و می گوید:

این اجماع آشکار می سازد انصراف اعتبار ندارد و گرنه بر ثبوت حکم برای منصرف عنه، اجماع

نمی کردند. (صاحب مدارک در پاسخ او سخنی به این مضمون دارد که حکم منصرف عنه به

خاطر اجماع، ثابت شده است. (بازگشت پاسخ صاحب مدارک به این نکته است که اجماع تحقق

یافته بر خلاف آنچه انصراف اقتضا می کند، نباید دلیل بی اعتباری آن انصراف تلقی شود. این اجماع تنها آشکار می سازد منصرف عنه نیز همان حکم را دارد. در واقع با دو دلیل روبه رو هستیم: یکی نص که حکم را برای منصرف الیه ثابت می کند و دیگری اجماع که حکم را برای منصرف عنه ثابت می کند. به سخن دیگر، اجماع به عنوان این که یکی از ادله است، اگر نسبت به موردی که دلیل دیگر آن را در بر نگرفته تحقق پذیرفت، به ناگزیر به مقتضای آن اجماع باید گردن نهاد نه به این عنوان که اجماع، مدلول روایت را توسعه یا تنظیم می کند و در نتیجه نص را شامل مورد مفروض می کند بلکه به این عنوان که اجماع به عنوان یک دلیل دیگر، می تواند حکمی را ثابت کند.

اگر صاحب مدارک از پاسخ خود، این نکته را در نظر داشته است همان طور که از ظاهر بیان وی بر می آید حق با او است یعنی نمی توان اجماع را نشانه بی اعتباری انصراف تلقی کرد. اگر بتوان مقصود سید مرتضی را از اجماع به گونه زیر تفسیر کرد، می توان به دفاع از او پرداخت و گفت: او به اجماع رایج و معهود نظر نداشته بلکه اجماع فقیهان را از آن جهت که از عرف به شمار می روند، ملاک قرار داده است.

پیدا است اجماع آنان از این حیث نشان می دهد که انصراف یاد شده یعنی انصراف به فردشایع از دیدگاه عرف، فاقد اعتبار است.

جای این پرسش خالی می ماند که چرا عرف، انصراف به فرد شایع را غیر معتبر می داند؟ از سخن

سید مرتضی، پاسخی به این سوال به دست نمی آید. پاسخ را باید از استدلال ها و بیانات متاخران به

دست آورد. که در ادامه به آنها خواهیم پرداخت.

\* بیان امام خمینی:

ایشان در زمینه انصراف به فرد غالب می گوید:

الاطلاق فلاتضره الغلبه لان معناه ان ما اخذه المتكلم في موضوع حكمه هو تمام الموضوع له

بلاقید و غلبه الافراد و عدمها بل نفس الافراد عند القاء الكلام، مغفول عنها. فان الطبيعه الماخوذه في

الكلام لا تحكى عن الافراد بل لا يعقل ان تحكى عنها فلا وجه لكون الغلبه مانعه عن الاطلاق ( غلبه،

ضرری به اطلاق نمی رساند زیرا اطلاق یعنی متکلم، چیزی را که به عنوان موضوع برگزیده بدون

هیچ قیدی تمام موضوع است. براین اساس متکلم به غلبه داشتن یا نداشتن افراد بلکه حتی خود افراد

هنگام القای کلام، توجه نمی کند. (به سخن دیگر) طبیعتی که در کلام به عنوان موضوع اخذ می

شود، از افراد حکایت نمی کند بلکه اصلا معقول نیست که از افراد حکایت کند. بدین سان مانع

انگاشتن غلبه نسبت به اطلاق، وجهی ندارد.

در جای دیگر می نگارد:

ان ندره الوجود و ان كانت موجه لعدم انتقال الذهن الى الفرد النادر لكن لا توجب الانصراف وخروج العنوان الماخوذ في الادله عن كونه تمام الموضوع للحكم ( ) ندرت وجودی گرچه موجب عدم انتقال ذهن به فرد نادر می شود، ولی موجب انصراف (معتبر) و خارج شدن عنوان اخذ شده درادله از این که تمام موضوع برای حکم شده، نمی گردد.

\* بیان آیه الله خویی:

ان الغلبه الخارجيه في افراد المطلق غير موجه للانصراف الى الفرد الغالب. فان الحكم بعدما ترتب على طبيعه سرى الى جميع ما يمكن ان يكون مصداقا لها و لافرق في ذلك بين الافراد النادره و الغالبه فالغلبه غير موجه لاختصاص الحكم بالغالب ( ) چیرگی خارجی در افراد مطلق، انصراف لفظ را به فرد غالب سبب نمی شود. حکم بعد از ترتب بر طبیعت، به همه آنچه می تواند مصداق طبیعت قلمداد شود، سرایت می کند و تفاوتی میان افراد نادر و غالب وجود ندارد. بدینسان، غلبه اختصاص حکم را به فرد غالب، موجب نمی شود \* بیان شهید صدر:

لا يوثر على اطلاق اللفظ شيئا لانه انس ذهني بالحصه مباشره ( ) انصراف ناشی از غلبه وجود، هیچ تاثیری بر اطلاق لفظ باقی نمی گذارد زیرا چنین انصرافی مانوس شدن مستقیم ذهن به افراد است. شهید صدر از آن روی چنین انصرافی را انسی مستقیم به افراد می خواند که با وساطت مناسبت و ارتباط لفظ به افراد، پدید نمی آید و پیدا است انصراف هنگامی به منزله قید برای دلالت لفظ تلقی می شود که از دل ارتباط لفظ به افراد، تراویده باشد.



در تقریرات شهید صدر نیز آمده است:

هذا النحو من الانصراف، انصراف بدوی لا اثر له ولا یهدم الاطلاق لان فهم ذلك المعنى الخاص  
لیس مسببا عن اللفظ و مستندا الیه لکی یکون مشمولاً لدلیل حجیه الظهور و انما هو بسبب غلبه خارجیه  
ولا دلیل علی حجیته (این قسم از انصراف، انصرافی بدوی است که تاثیر گذار نیست و اطلاق را از  
بین نمی برد زیرا فهم آن معنای خاص که انصراف خوانده می شود از لفظ بر نمی خیزد و مستند به آن  
نیست تا مشمول دلیل حجیت ظهور قرار گیرد (و معتبر شود) بلکه به سبب چیرگی وجودی در خارج،  
پدیدار گشته است که دلیلی بر حجیت آن نیست.

### نقد و بررسی:

آیا استدلال های مذکور با هم اختلاف دارند یا یک مضمون رامی رسانند و یا آن که هر کدام  
بخشی از واقعیت را آشکار، و روی هم قطعات یک استدلال کامل و درست را تکمیل می نمایند؟  
فرض سوم به نظر صحیح می آید. هریک از بیان های یاد شده به تنهایی متضمن قسمتی از دلیل است.

استدلالی که در زیر می آید، در بر گیرنده تمام بیان های گذشته است و جایگاه هریک را به  
خوبی آشکار می کند. این استدلال از مقدماتی چند ترتیب می یابد:

الف) انصراف برای صرف تحقق و صدق، به چیزی بیشتر از یک عنصر نیاز ندارد و آن، حضور  
پیدا کردن برخی از حصه های لفظ در ذهن است ولی هنگامی می توان انصراف را معتبر دانست که

عنصر دیگری نیز فراهم آید و آن این که حضور حصه در ذهن نقش قید را برای واژه عمل کند و براراده شدن آن حصه از واژه دلالت کند.

از این روی انصراف را از زمره قرینه ها به شمار آورده و به عنوان قید، تلقی کرده اند.

سخن شیخ انصاری در همین قسمت از دلیل جایگاه خود را باز می یابد. وی فرموده بود:

انصراف ناشی از غلبه، عبارت از حضور فرد غالب در ذهن نه به عنوان مراد است.

ب) انصرافی می تواند قید لفظ قرار گیرد که از دل ارتباط لفظ و معنا، سر بر آورده باشد. به

سخن دیگر، توجه ذهن به حصه به گونه مستقیم شکل نگیرد بلکه از گذر رابطه لفظ و حصه عبور کند یعنی از آن جهت که این ارتباط وجود دارد، انصراف شکل گیرد.

ج) انصراف ناشی از غلبه در جایگاه قید بودن برای لفظ نشست است. سخن شهید صدر در این

فراز معنا پیدا می کند.

او گفته بود: انصراف ناشی از غلبه، هیچ تاثیری بر اطلاق لفظ باقی نمی گذارد زیرا چنین

انصرافی مستقیم ذهن به حصه است.

د) علت این که انصراف ناشی از غلبه در جایگاه قید بودن برای لفظ قرار ندارد به سخن دیگر، از

ارتباط لفظ و حصه سر بر نیآورده است آن است که غلبه و مقابل آن ندرت از شوون فرد هستند و

ارتباطی به طبیعت عنوان که افراد در زیر آن جای می گیرند ندارند و از آنجا که متکلم هنگام ایراد

سخن، طبیعت عنوان را صرفاً منظور و ملاک قرار می دهد، شوون یادشده را نمی توان به منزله قید برای طبیعت، به حساب آورد.

سخن امام خمینی و آیه الله خویی در این فراز، معنا و جایگاه پیدا می کند. این دوشخصیت به

این نکته توجه نشان دادند که از آن جا که طبیعت، موضوع حکم قرار می گیرد، وضعیت افراد از حیث غلبه یا عدم آن، اعتباری ندارد.

### ۳/۱- اقسام انصراف ناشی از غلبه

در بحث پیش (بررسی اعتبار این انصراف) بیان شد که معاصران، انصراف ناشی از غلبه را معتبر

ندانسته اند و استدلال آنها نیز ذکر شد. اما به رغم ادعای عدم حجیت، در موارد فراوانی به اعتبار آن

تن داده اند و یا حکم به اجمال کرده اند. این برخوردهای چندگانه، وضعیت این قسم را تا حدودی

مبهم کرده است. برای انضباط بخشی به نظرفقیهان و رفع ابهام، ارائه تقسیم زیر، ضروری می نماید:

یک.

نشأت غلبه از دشواری دست یابی به مصداق دیگر (که نادر خوانده می شود).

دو.

نشأت غلبه از یک وضع کیفی (اکمل بودن مصداق).

هر دو دسته در این مقدار اشتراک دارند که حصه در خارج، از نظر کمی با فراوانی رو به رواست.

طبعاً از این نظر نیز مشترکند که در هر یک، برابر حصه غالب، یک حصه نادر قرار دارد که از نظر

وجودی کمتر یافت می شود تفاوت دو دسته، در منشا غلبه و منشا ندرت است. (یعنی عاملی که باعث

غلبه وجودی در فرد غالب و ندرت وجودی در فرد نادر شده است).

در اولی منشا غلبه، آسان بودن دست یابی به فرد غالب، و منشا ندرت، دشواری دست یابی به فرد

نادر است خواه این آسانی یا دشواری صرفاً برای شخص مخاطب مطرح باشد یا برای جامعه ای که

مخاطب در آن زندگی می کند. اولی مانند انصراف لفظ دینار در عبارت داشت بدینار کتاباد به دیناری

که مخاطب در جیب خود دارد و دومی مانند انصراف لفظ ماء در اغسل الثوب بالماء به آب فرات نزد

عراقیان.

اما منشا غلبه در قسم دوم این است که فرد غالب به عنوان کامل ترین حصه لفظ به شمار می رود

با صرف نظر از این که برخوردار از جنبه آسانی باشد یا نباشد هر چند در بسیاری از مواقع این قسم، از

نظر تحقق نیز به صورت آسان انجام می گیرد.

مانند انصراف واژه مسح به مسح کردن با کف دست، که نزد عرف مصداق بارزتر و کامل

تر مسح به شمار می آید و در برابر آن، مسح با بازو یا پشت دست و قرارداد که مصداق هایی ضعیف و

نا آشکار هستند.

تفاوت یاد شده به تفاوت حکم این دو قسم (اعتبار یا عدم اعتبار) می انجامد. در قسم دوم از آن

جا که حصه به مثابه یک مصداق اکمل در نگاه عرف بروز و ظهور می یابد، انصراف به آن، جنبه

عرفی پیدا می کند و در حد یک قرینه قابل اتکادرمحاوره عرفی به شمار می رود و بدینسان انصراف

یاد شده، معتبر می شود برخلاف قسم اول که جنبه قرینه ای پیدانمی کند. به سخن دیگر، در قسم دوم

از آن جا که مصداق نادر، از خفا و حالت غیر عرفی برخوردار است، اطلاق لفظ بر آن، غیر متعارف

است برخلاف قسم اول که مصداق نادر صرفاً از نظر وجود خارجی نادر است ولی اگر یافت شود،

عرف به آن بسان یک مصداق گردن می نهد. در این قسم، اطلاق لفظ بر مصداق، عرفی است و تنها

مشکل ندرت وجودی در کار است در حالی که در قسم دوم مصداق، غیر عرفی است و اطلاق لفظ

بر آن، غیر عرفی تلقی می شود.

ناگفته نماند مقصود از اطلاق عرفی آن نیست که عرف اصلاً لفظ را در مورد نادراطلاق نمی

کند چه آن که عرف به این نکته اذعان دارد که لفظ از نظر لغت، فرد نادر را در بر می گیرد و از این

حیث می توان لفظ را در آن اطلاق نمود ولی با صرف نظر از این حیث، آماده اطلاق لفظ در فرد نادر

نیست.

این تفاوت را با مثال نیز می توان ارائه داد. در مثال انصراف لفظ به فرات در عراق، عرف آن

دیار در اطلاق همین لفظ به غیر فرات، منعی نمی بیند و آن را اطلاق عرفی تلقی می کند. ولی در مثال

مسح بی گمان عرف، اطلاق این لفظ را بر مسح پاء، اطلاق عرفی نمی بیند هر چند می پذیرد که از نظر لغت بی اشکال می نماید.

در قسم اول ندرت وجودی، به ندرت در اطلاق به (کارگیری لفظ) نمی انجامد اما در قسم دوم ندرت وجودی به ندرت اطلاق منتهی می شود. از زاویه دیگر، در قسم اول، انصراف ناشی از یک وضعیت صرفاً کمی است که در فرد وجود دارد در حالی که در قسم دوم انصراف، ناشی از یک وضع کیفی است.

نسبت به قسم اول (انصراف ناشی از غلبه نشات گرفته از سهولت دست یابی به مصداق) نباید آنچه را گفتیم، تمام سخن تلقی کرد یعنی نباید انگاشت انصراف در این قسم همیشه غیر معتبر است. باید تقسیم بندی را ادامه داد تا زوایای مساله بهتر آشکار گردد. بدین جهت تقسیم زیر را ارائه می کنیم:

انصراف ناشی از غلبه نشات گرفته از سهولت دست یابی به مصداق، به سه قسم قابل تقسیم است:

**یک.**

غلبه عادی (در برابر ندرت عادی).

**دو.**

غلبه شدید در برابر ندرت ملحق به عدم.

سه.

غلبه ای که وضع آن از نظر قرار گرفتن در قسم اول یا دوم اجمال دارد.

آنچه قبلا گذشت که انصراف ناشی از غلبه اعتبار ندارد و مانع اطلاق نمی شود، انصرافی است

که از غلبه عادی نشأت گیرد مانند انصراف لفظ آب در عراق به فرات.

پرواضح است که ندرت غیر فرات در آن دیار، ملحق به عدم نیست.

گفتنی است اگر انصراف ناشی از غلبه در این صورت که غلبه عادی است را معتبر بشمریم، به

فروپاشی بسیاری از اطلاقات موجود در روایات اگر نگوییم بیشتر آنها باید تن دهیم. یکی از فقیهان

می گوید:

لوكان مجرد انس الذهن ببعض افراد المطلق من جهة غلبه الوجود سببا لانصرافه الى تلك الافراد،

لم يبق لنا اطلاق في اكثر المقامات () اگر صرف انس ذهن به برخی از افراد مطلق که از غلبه وجودی

این افراد پدید آمده است موجب انصراف شود، در بیشتر موارد اطلاقی باقی نمی ماند.

اما اگر انصراف از غلبه شدید بترأود، دیگر نباید بی اعتبارش به شمار آوریم چنان که عالمان، به

این موضوع تصریح کرده اند.

وجه اعتبار انصراف در این صورت، آن است که چنین فرد نادری از آن جا که در کانون توجه

اذهان جای نمی یابد، زیر چتر دلالت عرفی لفظ نیز جای نمی گیرد و پیدا است که یک لفظ در این

وضعیت نمی تواند نسبت به فرد نادر اطلاق داشته باشد.

شهید صدر می گوید:

اللهم الا اذا كانت الدرہ بدرجہ بحيث یری ماوضع له اللفظ لیس مقسما شاملا لماینصرف عنه و

یکون بحسب الحقیقه من نشوء ضیق و تحدید فی المدلول (انصراف ناشی از غلبه گاهی نیز اعتبار

پیدا می کند و آن هنگامی است که فرد، به قدری نادر باشد که موضوع ء لهد لفظ بسان مکقسم در

بردارنده آن تلقی نشود.

چنین انصرافی در حقیقت از وجود تنگنا و محدودیت درمدلول لفظ، نشات می گیرد.

ناگفته نماند، در همین قسم که از غلبه شدید ناشی می شود گاه باید به سرایت حکم درنص، برای

فرد نادر ملحق به عدم، گردن نهاد نه از باب آن که غلبه شدید موجب انصراف معتبر نمی شود، بلکه

ازباب تنقیح مناط و یا از باب تعمیم یافتن موضوع حکم نسبت به فرد نادر، از باب مناسبات حکم و

موضوع این سرایت انجام می گیرد در مثل عبارت یجزیکم اذان جارکم به اذان مرد انصراف دارد.

اگر فرض کنیم اذان زن تا آن جا ندرت دارد که ملحق به عدم است با این وصف باید حکم اجزاء را

نسبت به اذان زن، جاری ساخت. این سرایت ازباب تنقیح مناط و مناسبات حکم و موضوع انجام می

گیرد البته اگر چنین تنقیح مناط و مناسباتی را درمساله بپذیریم.



همین مساله را نسبت به انصراف ناشی از غلبه اکمل بودن مصداق نیز می توان مطرح کرد. در آن جا گفتیم: انصراف اعتبار دارد و فرد نادر خارج می شود. حال سخن آن است که گاه تنقیح مناط و یا مناسبات حکم و موضوع سبب می شود که حکم منصرف ء الیه را به منصرف ء عنه (که فرد نادر است) تعمیم دهیم درمثل دلیلی که شرب و اکل را درباب روزه، مضر و مبطل می داند، عرفا فروربردن چیزی را از راه بینی شامل نمی شود چه آن که درعرف مصداق اکمل، فروربردن از راه دهان است. از این رو انصراف از راه بینی معتبر می شود ولی با این حال حکم ابطال را باید برای آنچه از راه بینی به حلق می رسد، نیز ثابت بدانیم. این سرایت از باب تنقیح مناط یا مناسبات حکم و موضوع است یعنی از این طریق درمی یابیم که مناط، رسیدن چیزی به حلق است.

نسبت به قسم سوم باید گفت: گاه وضع غلبه و ندرت آشفته می نماید و با وجود این اجمال نمی توان به راحتی حکم کرد که آیا انصراف، اعتبار دارد یا اطلاق؟ مثلاً عنوان مسح سر که در دلیل به آن برای وضو امر شده است آیا این عنوان به مسح کردن به جلو انصراف پیدامی کند و یا اطلاق داشته و غیر آن را نیز در برمی گیرد.

اگر بپذیریم که غلبه متصور در مسح کردن به سمت جلو، مبهم و مجمل است و ندرت مصداق فرض شده درمقابل آن روشن نیست که آیا ملحق به عدم است یا نه؟ دراین صورت باید حکم به اجمال کرد و اطلاق و انصراف را وانهاد و درنتیجه به سراغ مقتضای قواعد یا ادله دیگر رفت. آن گونه که برخی از فقیهان چنین اجمالی را بدون بیان وجه آن پذیرفته اند.

## ۲. انصراف ناشی از فزونی استعمال

### ۱/۲- توضیح

هرگاه یک لفظ درپاره ای از مصادیق، بسیار استعمال شود، به گونه ای که میان لفظ مصادیق یاد شده ارتباطی پدیدار گردد که به منزله قرینه براراده شدن آن افراد تلقی شود، انصراف ناشی از فزونی استعمال شکل می گیرد مانند انصراف لفظ درهم به نقد غالب یا انصراف لفظ دابه به حیوانات چهارپا.

برخی از عالمان سنی و شیعه مانند غزالی (۱) و صاحب مفاتیح الاصول (۲) از منشاچنین انصرافی به عرف اهل زبان و پاره ای دیگر همچون صاحب فواتح الرحموت (۳) به عرف قولی (در برابر عرف عملی که در انصراف ناشی از غلبه مطرح است) یاد کرده اند.

### ۲/۲- بررسی اعتبار

باتوجه به تعریفی که از این انصراف گذشت، اعتبار آن آشکار می گردد. پیدایش ارتباط میان لفظ و مصداق و قرینه شدن آن بر این که مصداق اراده شده است، روشن می کند که مصداق، صرفاً در ذهن حضور نمی یابد بلکه به عنوان آن که اراده شده، حضور می یابد. از این روی همه عالمان به اعتبار این انصراف، تن داده اند. (۴) برای این نوع انصراف می توان به لفظ باران به عنوان یکی از مطهرات، مثال زد که قطره های بسیار ریز منصرف است هرچند که در لغت، باران خوانده شوند.

### ۳/۲- اقسام انصراف ناشی از فزونی استعمال

فزونی استعمال از زمان تشریح یا قبل از آن شروع شده باشد. فزونی استعمال بعد از زمان تشریح

شروع شده باشد.

اولی اعتبار دارد برخلاف دومی. قسم دوم مانند انصراف لفظ کراهت به آنچه مقابل حرمت

است که بعد پدید آمده است.

### ۳. انصراف ناشی از شرایط ویژه و تبدیل مصداق به شان نزول

#### ۱/۳- توضیح

گاه یک مورد از نظر لغوی و نیز استعمال عرفی تحت پوشش لفظ قرار گرفته و مصداق برای

آن تلقی می شود.

بنابر این انصراف لفظ از آن، از این نظر، منتفی است. ولی این مصداق در شرایط و مقطع زمانی

خاص، وضع ویژه ای پیدا می کند در نتیجه موضوعیت می یابد و مورد توجه انظار قرار می گیرد و

انصراف لفظ به مصداق یاد شده، اجتناب ناپذیر می گردد.

شاید در نگاه ابتدایی، میان این قسم (انصراف ناشی از شرایط ویژه) با انصراف ناشی از چیرگی

وجودی، تفاوتی به نظر نیاید و این قسم نیز نوعی از چیرگی وجودی تلقی گردد و جداسازی آن از

انصراف ناشی از چیرگی وجود، غیر فنی به شمار آید.

اما باید توجه داشت که در این قسم، یک برجستگی وجودی در مصداق پدید می آید که به آن

موقعیت شان نزول یا به تعبیر بهتر شان استعمال می بخشد. یعنی برجستگی مصداق، سبب می شود

استعمال لفظ در یک مقطع خاص نه برای همیشه به گونه ای ناظر و نازل به آن یعنی مصداق انجام

پذیرد.

در حالی که در انصراف ناشی از غلبه، آنچه مطرح است، یک چیرگی کمی وجودی است.

یعنی وجود یک مصداق از نظر کمی نسبت به مصداق های دیگر، غلبه پیدا می کند

و منشا انصراف را همین کمیت تشکیل می دهد.

البته با این تفاوت که در یکی از دو قسم این انصراف، منشا غلبه کمی، اکمل بودن مصداق است

و در دیگری، مساله اکمل بودن مصداق مطرح نیست بلکه مصداق در خارج، به اعتبار دشواری دست

یابی به مصداق دیگر، فراوان جلوه می کند و دست یابی به آن سهل می گردد.

در انصراف ناشی از شرایط ویژه، بحث کمیت مطرح نیست، برجستگی مصداق، منشا انصراف می

شود با قطع نظر از آن که از نظر کمیت نیز آیا برتر از مصادیق دیگر است یا نه؟ حیثیت کمیت لحاظ

نمی شود بلکه خصوصیت یا خصوصیات که در مصداق وجود یافته و موجب برجستگی آن گشته

است، منشا انصراف می شود مانند خصوصیات موجود در لهُو و لَعِب مجالس بنی عباس. در حالی که

در انصراف ناشی از غلبه، منشا انصراف یک وضعیت کمی است هر چند که این کمیت ریشه در یک

وضع کیفی مانند اکمل بودن مصداق داشته باشد.

سخن آخر این که میان چیرگی و وجود از نظر کیفی و کمی باید تفاوت نهاد. البته هیچ منعی

ندارد ما همین قسم را تحت انصراف ناشی از غلبه قرار دهیم یعنی مکقسم را عنوان ناشی از غلبه بدانیم

و دو قسم کمی و کیفی را زیر پوشش آن جای دهیم. ولی باید دانست که میانشان از نظر حکم که

مهم همین است نباید خلط نمود. هریک وضعیت خاصی دارد و آشنایی تفصیلی به هر کدام، قدرت

استفاده از منابع فقهی را افزایش می دهد.

### ۲/۳- بررسی اعتبار

این انصراف، نه از نوع انصراف ناشی از چیرگی وجود است و نه از نوع انصراف ناشی از

فزونی استعمال، اگر چه به هریک از این دو از یک نظر شباهتی دارد از آن نظر که منصرف ء عنه

در این انصراف به طور کلی از مدار ارتباط لفظ و مصداق بیرون نرفته است چه آن که فرض آن است

در دراز مدت (در مقابل کوتاه مدت که شرایط ویژه حاکم شده است) تحت پوشش ارتباط یاد شده،

قرار می گیرد.

همانند منصرف ء عنه در انصراف ناشی از چیرگی وجود است که در آن نیز مصداق که منصرف

ء عنه خوانده می شود هر چند به لحاظ ندرت، گویا از تحت پوشش ارتباط لفظ و مصداق خارج شده

است اما در واقع خارج نشده است و از آن جهت که منصرف ء عنه در این انصراف در یک مقطع

خاص زمانی از تحت پوشش ارتباط لفظ و مصداق خارج می گردد، مانند فرد منصرف ء عنه در

انصراف ناشی از فزونی، استعمال می شود.

چنین انصرافی اعتبار دارد زیرا فقیه نص را با توجه به شرایط ویژه در نظمی گیرد و کاری به وضعیت لفظ در دراز مدت ندارد. البته باید تحقق شرایط ویژه در زمان صدور احراز شود و احراز آن جز با تکیه برقراین، امکان پذیر نیست.

با تاکید براین که مثل، مناقشه بر نمی دارد، می توان برای این قسم به لفظ جایزه که در روایات آمده مثال زد. جایزه در آن زمان، انصراف به جوایز سلطان داشته است همان طور که برخی از فقیهان این انصراف را پذیرفته اند. یا مانند لفظ غنابراساس دیدگاه برخی از فقیهان که به مجالس لهو و لعب بنی عباس انصراف داشته است.

#### ۴. انصراف ناشی از نبود برخی از مصادیق در زمان صدور

##### ۱/۴- توضیح

بی گمان هرواژه، حالات و مصادیق موجود در زمان صدور نص را در بر می گیرد. اکنون جای این پرسش است که اگر در زمان دیگری پس از انقضای زمان صدور نص، حالت و مصداق جدیدی برای لفظ پدید آید، آیا به بهانه تمسک به اطلاق لفظ، می توان حکم را به حالت و مصداق جدید نیز سرایت داد یا این که لفظ از چنین حالت و مصداقی انصراف دارد و در برگیرنده آن نیست؟ قراردادان این انصراف از اقسام انصراف غیر عارضی، از آن جهت است که انصراف لفظ از مصداق جدید که بعد از انقضای زمان صدور نص پدید می آید در هر حال ثابت می ماند و تفاوتی ندارد که ما به لفظ به عنوان موضوع حکم بنگریم یا آن را فارغ از آن که موضوع حکم شده، در نظر آوریم.

فقها از چنین انصرافی، رسماً یاد نکرده و آن را در شمار اقسام انصراف قرار نداده اند اما شاید بتوان در بحث های فقهی و استنباطی آنان به مواردی از انصراف دست یافت که قابل انطباق بر این قسم باشد و آنها بدون آن که جایگاه انصراف را مشخص، و تفاوت آن را با دو قسم گذشته آشکار نمایند، در برابرش موضع خود را بیان کرده اند.

#### ۲/۴. اقسام

برای شناخت این نوع انصراف، تقسیم زیر ناگزیر می نماید:

موارد پیدایش مصداق جدید، به دو دسته تقسیم می شود:

#### دسته اول:

هنگامی که عنوان موضوع از دو قید برخوردار باشد: پذیرای مصداق جدید بودن و آشکار

بودن این حالت مصداق پذیری در آن.

گاه شارع عنوانی را که موضوع حکم قرار می دهد، می تواند مصداق ها و حالت های گوناگون

را به حسب اختلاف شرایط زمانی و مکانی بپذیرد و این مشخصه به صورت آشکار در آن ظهور و

نمود دارد. در چنین مواردی اگر شارع، موضوع را مقید نکند، بی گمان اطلاق آن را نسبت به حالت

های پدیدار شونده در بستر زمان پذیرفته است.

عنوان فقر از این دست است که قابلیت پذیرش حالت ها و مصداق های گوناگون را داراست.

بدینسان انصراف در این دسته، راه ندارد. شاید بتوان فتوای یکی از فقیهان را در پاک شدن جوراب

نجس به سبب راه رفتن روی زمین، بر همین اساس ارزیابی کرد. وی نسبت به واژه نعل در دلیلی که

نعل نجس را قابل طاهر شدن توسط زمین می داند، معتقد است که این واژه، جوراب را نیز در بر می

گیرد. به سخن دیگر، نبودن این مصداق در زمان صدور، سبب انصراف واژه از آن نمی شود:

إذا تعارف لبسه بدلا عن النعل يشمله الاطلاق اذ لا تحديد للنعل بکیفیه خاصه فی شمل الدلیل کل

ما کان نعلاً) اگر پوشیدن جوراب جای نعل را بگیرد اطلاق، آن را فرا می گیرد زیرا برای نعل حد

و کیفیت خاصی بیان نشده است در نتیجه هر چه نعل به حساب آید، در بر می گیرد.

این فقیه با تکیه بر استدلال فوق به رد ادعای کسانی می پردازد که گفته اند: نعل از جوراب

انصراف دارد زیرا در زمان صدور، وجود نداشته است.

پیدا است مساله نعل و جوراب مثالی بیش نیست و اگر در این مثال نیز مناقشه کنیم، اصل مدعا

مناقشه ناپذیر باقی می ماند.

## دسته دوم:

هنگامی است که مصداق پذیری عنوان موضوع، ظهور و بروز در نگاه مخاطبان زمان صدور،

نداشته است. در این دسته، نفی اطلاق (اثبات انصراف از مصداق جدید) به نظر درست می آید.



به همین دلیل امام خمینی حرمت خون را که از آیه استفاده می شود از تصرفاتی غیر از خوردن

آن، منصرف می داند و می گوید:

انه لم یکن فی تلک الاعصار للدم نفع غیر الاکل فالتحریم منصرف الیه (در آن زمان ها، خون،

منفعتی جز آن که خورده می شده، نداشته است. پس تحریم، به آن انصراف دارد. (ومصدق های

جدید منفعت را در بر نمی گیرد.)

### اقسام انصراف عارضی

این انصراف به سه شاخه تقسیم می گردد:

- انصراف ناشی از ریشه داری حکم در ارتکاز عقلائی - انصراف ناشی از تعمیم ناپذیری

موضوع نسبت به مصداقی که موضوع یک حکم ارتکازی مخالف قرار گرفته است - انصراف ناشی

از مناسبات حکم و موضوع.

سر عارضی بودن انصراف در اقسام فوق، آن است که انصراف در یک وضعیت خاص انجام می

گیرد یعنی عنوان، تا قبل از اخذ شدن در موضوع حکم، انصرافی ندارد، بلکه بعد از موضوع شدن،

انصراف پیدا می کند با این تفاوت که در قسم اول، ترازسازی موضوع حکم منصوص با موضوع

حکم عقلائی که به منزله ریشه حکم منصوص تلقی می شود انصراف را پدید می آورد (و در قسم

دوم، تعمیم ناپذیری موضوع حکم منصوص نسبت به مصداقی که موضوع یک حکم ارتکازی

مخالف قرار گرفته، به پیدایش انصراف می انجامد و در قسم سوم، عامل پیدایش انصراف، مناسبات حکم و موضوع است.

توضیح بیشتر رابه ادامه بحث وامی گذاریم:

### ۱. انصراف ناشی از ریشه داری حکم در ارتکاز عقلایی

گاه برای یک عنوان، حکمی از شرع می رسد که از نظر ارتکاز عقلایی برای آن ثابت می نماید.

در این صورت اگر در حدود موضوع حکم ارتکازی یکی از مصداق هایی که به حسب وضع، تحت

پوشش عنوان جای می گیرد، جای نگیرد، عنوان یاد شده بعد از موضوع شدن، از مصداق یاد شده،

انصراف پیدا می کند هر چند به عنوان وضع و تا قبل از موضوع شدن، آن را در برمی گرفته است. البته

این انصراف را به صورت دیگر نیز می توان گفت: موضوع حکم منصوص، انصراف به حدود

موضوع، مرتکز دارد.

برخی از عالمان در بحث های خود به این نوع انصراف اشاره کرده اند. امام خمینی می گوید:

الارتکاز العقلائی موجب لانصراف الدلیل الی ما هو المرتکز عندهم (ارتکاز عقلایی موجب می

شود که دلیل شرعی به آنچه نزد عقلا ارتکاز دارد، انصراف پیدا کند.

در جای دیگر می گوید:

الارتکاز العقلائی قرینه علی انه یراد منه ما هو المرتکز عندهم وان شئت قلت:

انه منصرف الی ما هو المرتکز ولا اطلاق له بالنسبه الی غیره) ارتکاز عقلایی قرینه ای است بر

این که از دلیل چیزی اراده شده که نزد عقلا ارتکاز دارد. به سخن دیگر، دلیل، انصراف به مرتکز

عقلایی دارد و نسبت به غیر آن، اطلاق ندارد.

**۲. انصراف ناشی از تعمیم ناپذیری موضوع نسبت به مصداقی که موضوع یک حکم**

**ارتکازی مخالف، قرار گرفته است**

اگر یک واژه، موضوع حکمی قرار گیرد که ناسازگار با حکمی ارتکازی است که برای یکی

از مصدایق آن ثابت می نماید، آن واژه از آن مصداق، انصراف پیدا می کند هر چند که قبل از موضوع

شدن، مصداق یاد شده را به اقتضای وضع، پوشش می داده است.

این دسته دو گونه است:

**الف) حکم ارتکازی از نوع ارتکاز عقلایی باشد**

مانند آن که از شرع، دلیلی بر حرمت خوردن چیزی برسد و مصداقی از مصدایق این موضوع،

عامل مداوا که در ارتکازی عقلایی لازم الرعایه می نماید قرار گیرد.

در این صورت موضوع حکم شرعی از این مصداق انصراف پیدا می کند البته در صورتی که

شارع خود تصریح به حرمت مصداق نکند آن گونه که گاه نسبت به خمر در صورتی که سبب درمان

شود ادعا شده است.

مثال دیگر: بنا به دلیل ولایت اقرب (فرد نزدیک تر به میت) نسبت به اموری همچون:

غسل و کفن و دفن ولایت دارد و انجام دادن این امور مشروط به اذن اوست.

اما آیا فرد نزدیک تر، همین ولایت را در موردی که میت، فرد خاصی را نسبت به امور یادشده وصی کرده باشد، دارد یا نه؟ برخی گفته اند: ولایت دارد چه آن که دلیل ولایت اقرب، اطلاق دارد.

درمقابل، عده ای گفته اند: دلیل ولایت اقرب از این مورد، منصرف است زیرا مورد یاد شده مشمول

این حکم ارتکازی است که وصی به منزله میت است. با وجود این حکم ارتکازی، دلیل ولایت

اقرب، نمی تواند نسبت به مورد مزبور، اطلاق پیدا کند.

### **ب) حکم ارتکازی از نوع ارتکاز متشرعی باشد**

مانند ارتکازی که درمقابل دلیل روزه مستحبی قرارداد و آن این که مستحب، مزاحم واجب

نمی شود. این ارتکاز متشرعی از شمول دلیل روزه استحبابی نسبت به یکی از مصادیق، جلوگیری می

کند و آن موردی است که بر عهده شخص، قضای روزه واجب باشد.

### **۳. انصراف ناشی از مناسبات حکم و موضوع**

توضیح این قسم را با ذکر نکاتی چند پی می گیریم:

**(الف)**

در مقام ثبوت، هر حکم و موضوعی با یک دیگر تناسب دارند و گرنه هر چیزی موضوع برای هر حکمی می تواند قرار گیرد.

**(ب)**

آیا در مقام اثبات، مخاطب می تواند تناسب موضوع و حکم را آن گونه که متکلم در نظر گرفته، کشف کند؟ در پاسخ باید گفت: این کشف و اثبات نسبت به نصوص شرعی به صورت موجه جزئی، امکان پذیر است.

**توضیح:**

بی گمان در برخی موارد، نمی توان میان موضوع و حکم، تناسب سنجی کرد. در موارد دیگر که می توان تناسبی را سنجید این سنجش به دو صورت فرض می شود: سلیقه ای و ارتکازی.

در سلیقه ای مخاطب بنابر سلیقه و دیدگاه خود به سنجش تناسب می پردازد و در نتیجه، در ذهن خود، موضوع متناسب با حکم را به گونه ای خاص تعریف می کند و می پندارد شارع نیز همان را موضوع قراردادده است. این تناسب سنجی الزاما با واقعیت منطبق نیست زیرا فرض اشتباه بودن دیدگاه مخاطب که پایه سنجش قرار گرفته است منتفی نیست.

در تناسب سنجی ارتکازی، سنجش با تکیه بر ارتکاز عقلایی انجام می گیرد و از آن جا که ارتکاز عقلایی فراگیر است و اختصاص به فرد یا افراد خاصی ندارد، لحاظ آن از سوی هر کس که گفتگو می کند، لازم می نماید و گرنه از انتقال دادن مراد خویش، بازمی ماند.

براین اساس، فرض خطا در سنجش هایی از این دست بی معنا است. البته اگر مخاطب در ارتکاز شناسی به خطارود و سلیقه خویش را ارتکاز عقلایی بپندارد، احتمال خطا پدید می آید.

(ج)

معیار تمایز بخش میان تناسب سنجی سلیقه ای و ارتکازی چیست؟ پاسخ این که در تجزیه و تحلیل سنجش ارتکازی، دولا به از معرفت شکل می گیرد: یکی اقدام به سنجش که در نتیجه آن، موضوع به گونه خاصی دیده می شود و دوم پیدایش این تلقی در انسان که آنچه می یابد و جدانی و در نتیجه فراگیر است. در سنجش سلیقه ای نیز گاه این پندار که سنجش فراگیر است پدید می آید ولی این حکم کردن به فراگیری بر پایه وجدانی بی پیرایه نیست بلکه بر اساس گمانی آمیخته با شک، شکل می گیرد.

(د)

گاه یک واژه به حسب وضع در قلمروی خود مصادیقی خاص را پوشش می دهد اما آنگاه که موضوع حکم قرار می گیرد به اقتضای تناسب حکم و موضوع، نمی تواند همه مصادیق یاد شده را در برگیرد بلکه از برخی انصراف پیدا می کند.

از چنین انصرافی به انصراف ناشی از مناسبات حکم و موضوع تعبیر می شود.

(۵)

در هر سه قسم انصراف عارضی، سخن از ارتکاز در میان است. باید دید چه تفاوتی مرزهای این سه را از یک دیگر جدا می سازد.

ارتکاز مطرح در دو قسم اول عبارت از یک حکم ارتکازی با موضوعی خاص است که درواری موضوع و حکم منصوص و با قطع نظر از تناسب موجود میان آن دو، وجود دارد.

فقیه با رجوع به وجدان خویش این ارتکاز را درمی یابد و با مقایسه میان حکم منصوص و حکم

مرتکز، وملاک قراردادن دومی، به انصراف دست می یابد درحالی که در قسم سوم (انصراف ناشی از

مناسبات حکم و موضوع) وجود حکمی ارتکازی از سنخ حکم منصوص که در قسم اول وجود دارد

یا مخالف با آن که در قسم دوم وجود دارد درواری حکم منصوص مطرح نیست. آنچه وجود دارد،

احکامی است که وجدان انسان دربرخورد با موضوع و حکم و تناسب سنجی میان آن دو صادر می

کند و چون این احکام عام هستند، شارع نیز به آنها توجه نشان می دهد. مثلا اگر دلیل به ضرورت

تعطیل نسبت به ولوغ سگ حکم کرده است، این حکم براساس مناسبت حکم و موضوع اختصاص به اناء دارد و هیچ گاه ظرف پارچه ای را که در آن آب جمع شده است در بر نمی گیرد چه آن که حکم، تناسب با آن ندارد هر چند ولوغ لغتاً نسبت به آن صدق کند.

گاه یک نض، واجد هر سه سبب انصراف می شود مانند الماء مطهر که از یک سو، به سبب وجود این حکم ارتکازی که آب طاهر مطهر است، انصراف به آب طاهر پیدا می کند و از سوی دیگر، به سبب ارتکاز دیگری که آب نجس را مطهر نمی داند، از این آب انصراف می یابد و از جهت سوم، از این نظر نیز که حکم مطهر بودن، مناسب با آب طاهر است، نه نجس، انصراف پدید می آید.

گفتنی است همواره به همراه وجود ارتکاز مطرح در قسم اول، ارتکاز در قسم دوم نیز وجود پیدا می کند یعنی اگر ارتکاز، حکمی را برای یک یا تعدادی از مصادیق یک عنوان، ثابت دانست قطعاً همین ارتکاز حکم را نسبت به غیر آن مصادیق، ثابت نمی بیند. مثلاً اگر ارتکاز، مطهر بودن را برای یک مصداق از آب (یعنی آب طاهر) ثابت دید برای آب نجس، دیگر آن را طاهر نمی داند. ولی عکس این موضوع صادق نیست یعنی در مواردی، قسم دوم بدون قسم اول، وجود پیدا می کند. در مثالی که قبلاً برای قسم دوم آوردیم، این موضوع قابل تصور است.

**تفاوت منشا انصراف در دو انصراف عارضی و غیر عارضی**



درانصراف عارضی، منشاانصراف، امری وجدانی است زیرا منشا انصراف ارتکاز است و

ارتکاز آن گونه که پیدا است یافته های جای گرفته در نهاد آدمی است برخلاف انصراف غیر عارضی

که منشا انصراف در آن را عادت ها یا استعمالات عرفی و شرایط ویژه محقق شده در خارج، تشکیل

می دهد. در این انصراف، تنها اذعان به تحقق انصراف، وجدانی است که در هر مورد، فقیه آن را

درمی یابد.

بدین سان انصراف عارضی انصرافی تماما وجدانی، وانصراف غیر عارضی نیمه وجدانی است.

درانصراف عارضی، منشا انصراف و اذعان به آن وجدانی هستند و در غیر عارضی، انصراف، ریشه

در بیرون دارد و تنها اذعان به آن وجدانی است.

با توجه به آنچه گذشت می توان انصراف عارضی را انصراف متکی بر ارتکاز، وانصراف غیر

عارضی را انصراف متکی بر عرف و عادت یا شرایط بیرونی خواند.

تا به حال بحثی در تفکیک میان اقسام سه گانه یاد شده، صورت نگرفته است. مشخص نبودن

مرزهای این سه قسم انصراف، خلطی را در برخی از کلمات پدید آورده است به گونه ای که پاره

ای از عالمان، تعبیر مناسب حکم و موضوع را در موارد قسم اول یا دوم به کار گرفته اند.

## انصراف بدوی

انصراف بدوی نامی است که برانصراف های غیر معتبر اطلاق شده است. ملاک بدوی بودن،

گذشتن ذهن از انصراف و یا به عبارت دیگر پا برجا نماندن انصراف در ذهن است.

انصراف بدوی در دو مورد اطلاق می شود:

(الف)

انصراف ناشی از چیرگی وجود.

(ب)

انصرافی که در نتیجه مناسبات حکم و موضوع از بین رود.

همان گونه که گاه در اثر مناسبات حکم و موضوع، یک لفظ به موردی خاص انصراف پیدامی

کند که ما آن را قسم سوم از انصراف عارضی برشمردیم گاه انصراف یک لفظ در نتیجه مناسبات

حکم و موضوع از بین می رود. با این توضیح که گاه فقیه در ابتدا انصراف را برای لفظ تصور می

کند، ولی پس از دقت در مناسبات حکم و موضوع، آن را از میان رفته می بیند لذا این نوع انصراف،

بدوی خوانده می شود.

**فقه اهل بیت فارسی، شماره ۲۱، ص ۷۰**